

ز کارستان او یک شمه این است

* سید علی محمد سجادی

دانشگاه شهید بهشتی

چکیده

به اشعار خواجه شیراز گونه‌گون نگریسته‌اند. اوزان مطبوع، قوافی دلکش، کلمات متناسب، معانی بلند، اشارات عرفانی و لطایف حکمی آن را دیده‌اند و تحسین کرده‌اند اما هنوز در این باره سخن‌های ناگفته بسیار است و راه برای پویندگان عالم معنی هموار. رندی‌های حافظ در بیان اندیشه‌های باریک و احساس لطیف از جمله مقوله‌هایی است که کمتر به آن پرداخته‌اند. در این مقاله سعی نویسنده بر آن است تا از آن خرمن خوشه‌ای و از آن مائده، ره توشه‌ای دوستان را به ارمغان آورد.
کلیدواژه‌ها: مزرع سبز، سابقه، چنگ صبحی، فضول نفس.

This is an Example of his Work

S. Ali Mohammad Sajjadi, Ph.D.

Professor, Department of Persian Language and Literature
Shahid Beheshti University

Abstract

There have been various studies on Hafiz's poetry. Pleasant rhythms, fascinating rhymes, appropriate lexicon, deep meanings, mystical allusions and wise sayings of his poetry have been appreciated yet a lot is not pondered upon and the path for scholars is still not paved. This witticism in expressing delicate ideas and fine emotions is one of those areas which is considered by only few cynics. This article is an attempt to provide a study of the beautiful and splendid heap of Hafiz's poetry.

Keywords: Green scenery, precedence, morning lute, overindulgence of ego.

مقدمه

دربارهٔ خواجهٔ شیراز و رمز و راز جاودانگی شعر او بسیار گفته‌اند و شنیدیم و خوانده‌ایم و کار این گفته‌های دراز آهنگ تا به آن جا کشید که مردی چون مرحوم امیری فیروز کوهی «حافظ بس» می‌داد و کس نمی‌شنید و این خامهٔ ضعیف بر آن نیست تا گفته‌ها را باز گوید و نوشته‌ها را دوباره بنویسد بلکه بر آن امید است که بتواند از اندک ذوق ادبی خویش که حاصل سال‌ها ممارست در دیوان اشعار و آثار بزرگان پارسی و تازی از یک سو و تحقیق و تدریس از سوی دیگر است در راه شناخت بهتر اشعار حافظ بهره گیرد و به معانی لطیف برخی از ابیات که کمتر به آن پرداخته‌اند، اشارتی کند. در آغاز بر این نکته پای می‌افشرد که حافظ بیش و پیش از آن که عارف باشد یا مبارز و یا ظلم ستیز و سالوس گریز، «شاعر» است؛ شاعری ساحر که به «افسون سخن از نی کلک همه قند و شکر می‌بارد» و غایت قصوای کلام او نیز «شعر» است نه این که شعر وسیلتی در کف او برای بیان معانی بلند عرفانی و یا جدال با جریان حاکم بر جامعه و رویارویی با زر و زور و تزویر باشد و اگر این همه را نیز از کلام او دریابیم باز هم باید اقرار آوریم که «شعر» برترین پدیدهٔ هنری و احساسی حافظ است و نه هیچ چیز دیگر. به عبارت بهتر تلاش مستمر حافظ خلق اثری است پایدار که علاوه بر خیال‌انگیزی اعجاب‌آور، در انتخاب و ترکیب و تلفیق الفاظ و کلمات و پیوند آن‌ها با معانی دقیق و لطیف تا سر حدّ سواس کوشش و گزینش به عمل آمده است و این همه گرچه تحت عناوینی همچون تناسب و مراعات النظیر و امثال آن قابل بررسی است اما در اغلب ابیات و غزل‌های خواجه پیوند میان اجزاء چنان است که در محدودهٔ صناعات لفظی و معنوی معهود نمی‌گنجد و این همان است که شارحان دیوان کمتر به آن عنایت داشته‌اند.

جستجو در زوایای پنهان افکار حافظ و نکته‌یابی‌های دقیق در سروده‌های او موجب صفای دل و لطافت طبع در خواننده می‌شود و گاه چنان او را از خود بی‌خود می‌سازد که از حقد و حسد و تعلق و تملق و می‌رهد و چنین کس وابستهٔ آز و آزردۀ حرص و دستخوش آمال و سرگرم آرزوهای دور و دراز نخواهد شد و به راستی کدام تعهد را برتر و والاتر از این برای شعر می‌توان یافت؟ و این پاسخی مقدر است به این اعتراض احتمالی که فرضیهٔ شعر برای شعر و هنر برای هنر باطل شده است. اگر این دیدگاه راهی به دهی برد به دیگر ابیات خواجه نیز می‌توان با دقت بیشتر نگریست. باب گفتگو باز است و راه دراز و همان به که راه را به سخن کوتاه کنیم (نظام الملک ۱۳۵۵: ۱۰۲).

انتخاب ابیات نه به دلیلی خاص و ترتیبی مشخص بوده است بلکه گزینشی است تصادفی:

الف:

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو
گفتم ای بخت بخفتیدی و خورشید دمید گفت با این همه از سابقه نومید مشو
تداعی معانی گوناگون و پیچیده‌ای ذهن و خیال خواننده را در بر می‌گیرد تا بتواند گره از کار فرو بسته این دو بیت به ظاهر ساده بگشاید:

به راستی فلک که «مجموعه آسمان را به نظر قدما» شامل می‌شود (معین ۱۳۶۲) یعنی همان «گنبد ظاهری که بالای زمین دیده می‌شود و زمینه ابرها و خورشید و ماه و ستارگان است (مصاحب ۱۳۸۰: ۱۴۸) به چه رنگ است؟ آن‌چه مشهود است به رنگ روشن آبی است و این رنگ: «ناشی از این است که ذرات خرد غبار و بخار موجود در جو زمین بعضی از امواج نور را جذب و برخی را پراکنده می‌کنند امواجی که طول موج آن‌ها بیشتر است (قرمز و زرد) به آسانی از میان این ذرات می‌گذرند ولی اشعه کوتاهتر (آبی) پراکنده می‌شوند هرچه مقدار غبار و ذرات کمتر باشد، مقدار اشعه پراکنده کمتر و بنابراین، رنگ آبی آسمان صافتر است (مصاحب ۱۳۸۰: ۱۴۸) اما شاعران به این رنگ که آن هم عَرَضی است نه ذاتی، کمتر اشاره کرده‌اند و آسمان را کبود، ازرق، نیلی، نیلگون نیلوفری، فیروزه‌ای و سبز [اخضر و خضراء] توصیف و به تبع آن واژه‌شناسان همین معانی را برای آبی یعنی به رنگ آب [که البته آب بی‌رنگ است!] برگزیده‌اند (دهخدا) در این میان نسبت دادن رنگ سبز به آسمان از همه عجیب‌تر و نامأنوس‌تر می‌نماید زیرا رنگ‌هایی هم چون کبود و نیلی را می‌توان با تسامح، گونه‌هایی متفاوت از رنگ آبی به حساب آورد اما حساب سبز جداست. حقیقت آن است که شاعران در عالم شعر چندان تفاوتی میان رنگ‌ها قائل نبوده‌اند و یا نیازی به دقت در این باره و سعی در تشخیص و تمیز آن‌ها از یکدیگر نمی‌دیده‌اند و اما درباره سبز رنگ بودن آسمان و گنبد خضرا و دریای اخضر فلک که حافظ نیز به آن اشاره دارد وجهی دیگر نیز می‌توان قائل شد و آن این‌که شعر برآمده از مجموع اعتقادات و سنن و آداب و رسوم و گاه اسطوره و باورهای عامیانه و حتی خرافاتی است که در جامعه هست و چون در افسانه‌ها و روایات اسلامی آمده است که: «قاف رشته کوهی است که اطراف زمین را احاطه کرده است و گویند

کناره‌های آسمان بر روی آن نهاده شده و [این] کوه از زمرد سبز است و رنگ آسمان انعکاسی از رنگ آن می‌باشد (مصاحب ۱۳۸۰: ۱۴۸) براساس این تصوّر، شاعران آسمان را سبز رنگ انگاشته‌اند. اکنون به معنی بیت باز می‌گردیم:

ذهن خیال‌پرداز و تصویرساز حافظ با دیدن هلال ماه که به شکل داس جلوه‌گر است هنگام «درو» را در خاطر مجسم می‌کند و این امری عجیب نیست زیرا هر جا که کشتزاری است خواه ناخواه داسی نیز در کمین است و انتظار معمول آن است که چون خوشه‌ها رو به زردی نهند و خشک گردند داس برخیزد و از خرمن آن‌ها گرد برانگیزد اما داس را با خوشه‌های دانه نابسته و جوان و سر سبز چه کار؟

باور این امر که مرگ، پیر و جوان نمی‌شناسد برای بسیاری پذیرفتنی نیست! چه بسیار جوانان و میانسالان که سایه مرگ را بر سر همسایه می‌بینند اما خود در مرغزار زندگی آسوده می‌چرند!

گویی بهمان زمن مه است و نمرده است	آب همی کوبی ای رفیق به هاون
گر به قیاس من و تو بودی، مطرب	زنده نماندی به گیتی از پس مؤذن
راست نیاید قیاس خلق در این باب	زخم فلک را نه مغفر است و نه جوشن
علم اجلها به هیچ خلق نداده است	ایزد دانای دادگستر ذوالمن

(ناصرخسرو: ۱۶۸)

و حافظ به یاد دارد که: الدنيا مزرعه الآخرة (فروزانفر ۱۳۴۷: ۱۲۲) ولی نیک می‌داند که: هر که مزروع خود بخورد بخوید/ وقت خرمنش خوشه باید چید (گلستان سعدی ۱۳۸۰: ۲۱) به ناچار چون داس مرگ را بر ساقه جوان و سرسبز زندگی می‌بیند از سر حسرت بر عمر تلف کرده تأسف می‌خورد و از بخت خفته شکوه می‌کند که بخفتیدی و خورشید دمید.

دمیدن خورشید پایان خواب و آغاز ندامت غفلت‌زدگان است زیرا که افسوس‌شان سود ندهد و پشیمانی‌شان ره به جایی نبرد اما بخت جوان و امیدوار حافظ حکایت قاضی همدان و پاسخ او را به پادشاه زمان به یاد می‌آورد که تا خورشید از مطلع شرق برآید به عفو و رحمت پروردگار باید چشم امید داشت ... «ملک به بالین قاضی فراز آمد شمع را دید ایستاده و شاهد نشسته و می‌ریخته و قدح شکسته و قاضی در خواب مستی بی‌خبر از ملک هستی به لطف اندک اندک بیدار کردش که خیز آفتاب برآمد. قاضی دریافت که حال چیست گفتا از کدام جانب برآمد گفت از قبل مشرق. گفت الحمدلله که در توبه همچنان باز

است به حکم حدیث لا یُغلق [باب التوبه] علی العباد حتی تطلع الشمس من مغربها» (گلستان سعدی ۱۳۸۰: ۴۰).

پس با آن که مرگ فراز آمده است و توشه‌ای فراهم نیست نباید «سابقه» را از یاد برد:

– سابقه لطف ازل – که خود فرمود: «سبقت رحمتی غضبی» (احادیث مثنوی: ۲۶).
لطف خدا بیشتر از جرم ماست نکته سر بسته چه دانی خموش
(دیوان حافظ ۱۳۶۷: ۲۴۴)

9

لطف الهی بکند کار خویش مژده رحمت برساند سرش
(همان: ۲۴۴)

سابقه دیگری نیز متصور است و آن سابقه خدمت است که:
دارم از لطف ازل جنت فردوس طمع گرچه دربانسی میخانه فراوان کردم
(همان: ۲۶۵)

ب:

تا همه خلوتیان جام صبحی گیرند چنگ صبحی به در پیر مناجات بریم
ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد از گلستانش به بازار مکافات بریم
شرمان باد ز پشمینه آلوده خویش گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم
برای دریافت معنی این ابیات باید به فضای حاکم بر غزل توجه کرد؛ فضایی که حاکی
از پرده برگرفتن از کار صوفی ناصافی است: خرقة او را در خور آن می بیند که به خرابات
برد و در برابر جامی از شراب به گرو نهد یا به ساغری از می بفروشد و یا به باده‌اش از
رنگ تزویر فرو شوید. لاف و گزافی را که از سر بی خودی بر زبان می راند، خرافه انگارد و
در بازار پرزرق و برق زهد فروشان به کمترین بها عرضه کند. دلق و سجاده‌ای که
صوفیانش نشان قدس و پاکی شمردند به عنوان ره آورد سفر به پای پاکبازان خوش باش و
قلندران بی باک افکند و...

با این مقدمه نه «خلوتیان» را عزلت و گوشه گیری از سر راستی است و نه «پیر مناجات»
را صفای پیران و زهد عبادت پیشگان و در بر خلق بستگان است. اشارتی کافی است تا او
گوشه خلوت وانهد و دیگر خلوت گزیدگان نیز به پیروی از او از دام تنهایی برآیند و جام

صبحی بگیرند؛ و این اشارت را از آواز چنگ می‌توان فرا چنگ آورد، چه آن‌که نوشیدن شراب و نواختن چنگ لازم و ملزوم یکدیگر بوده‌اند:

رودکی چنگ برگرفت و نواخت باده انداز کو سرود انداخت

(نقیسی ۱۳۳۶: ۴۹۳)

بنابراین، «چنگ صبحی» چنگی است که به هنگام صبحی کردن (شراب بامدادی نوشیدن) می‌نواخته‌اند حافظ می‌گوید: زهد ورزی و راز و نیاز پیر مناجات براساسی استوار نیست. کافی است که آوای چنگ به گوشش رسد و در حلقه می‌خواران درآید و چون او چنین کند دگران نیز خلوت را برجلوت برگزینند و به مجمع اهل دل در آیند. مقایسه کنید با:

من به خیال زاهدی گوشه‌نشین و طرفه آنک مغبچه‌ای زهر طرف می‌زندم به چنگ و دف
(دیوان حافظ: ۲۵۲)

ور نهد در ره ما خار ملامت زاهد از گلستانش به بازار مکافات بریم
گلستان کدام است و بازار مکافات کجاست؟ پیش از پاسخ، توجه به یک نکته ضروری می‌نماید و آن این‌که خردمند با «فقیه» و «واعظ» و «صوفی» و «زاهد» سر مخالفت ندارد آن‌چه اینان را از چشم صاحب‌نظران می‌افکند و یا مورد طعن و طنز شاعران و نقادان اجتماعی قرار می‌دهد، سوءاستفاده از عنوان‌های فقه و وعظ و تصوف و زهد است و این مخالفت‌ها چنان بجاست که فقیهان و واعظان و صوفیان و زاهدان راستین را نیز با آنان روی خلاف و عتاب است. آن‌که به نام «زهد» از خلق کناره گیرد، اما این عزلت را دام شهرت سازد تا این و آنش به دیده تحسین نگرند، به خود و خلق و مقام «زهد» جفا کرده است. او که می‌پندارد راه وصول به حق دامن از این و آن برچیدن است و دگر اندیشان را به خار ملامت گزیدن، سخت در اشتباه است. زاهد در عالم تصور خویش برای خود بهشتی موهوم ساخته است؛ بهشتی که ساکن آن اوست و تنی چند هم چون او. مکافات چنین شخصی آن است که او را با واقعیت‌ها رو به رو کنیم، تا دریابد که در این جهان و آن جهان متاع او را بازاری و کالای او را خریداری نیست.

شرممان باد ز پشمینه آلوده خویش گر بدین فضل و هنر نام کرامات بریم

بیت را دست کم دو معنی است و در هر دو تکیه شاعر بر «کرامت» است که عملی است خارق العاده که در شرایطی خاص از اولیاء حق به منصفه ظهور می‌رسد و البته بوده‌اند و هستند کسانی که از این فضل الهی دامی برای جلب نظر این و آن ساخته‌اند و نام خود را بر سر زبان‌ها انداخته. همان که خواجه گفت:

حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری کاتش از خرمن سالوس و کرامت برخاست
(دیوان حافظ: ۱۰۷)

صاحب کرامت راستین را فضلی (حکمت و معرفتی) و هنری (پاکبازی و شوریدگی) باید و ما را از این دو هیچ نیست. ماییم و کهنه دلقی آغشته به می و آلوده به ریا و در چنین حال اگر حتی نام کرامت بر زبان رانیم، باید که از خود و پشمینه ناپاک خویش شرمسار باشیم.

اما معنی دیگری که از ابیات دریافت می‌شود و با روح حاکم بر غزل که راندن طعن و طنز بر صوفیان و مدعیان کشف کرامت است سازگارتر و با سبک و سیاق بیان حافظ متناسب‌تر است، این است که بگوییم: گرچه ما را خرقه آلوده است و فضل و هنری نیز نیست با این همه اگر کرامت این مدعیان را به چیزی بشمریم و حتی از آن نامی بر زبان آوریم، باید که شرمسار پشمینه آلوده خویش باشیم (تر دامنی و بی‌هنری ما از کرامات مدعیان برتر است).
مقایسه شود با:

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد که می حرام ولی به زمال اوقاف است
(دیوان حافظ: ۱۱۸)

و

این تقویم تمام که با شاهدان شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمی‌کنم
(همان: ۲۸۵)

ج:

ستاره شب هجران نمی‌فشاند نور به بام قصر برآو چراغ مه برکن
فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن
مفهوم نخستین بیت حافظ (ستاره شب...) در این سروده سعدی:

«گرچه شب مشتاقان تاریک بود اما نومیید نباید بود از روشنی بامی»
 نیز به چشم می‌خورد و اگر فرض را بر توارد هم نگذاریم، باید اعتراف کنیم که به همان اندازه که گفته شیخ ساده و دلنشین است، سروده خواجه هنرمندانه و دلنشان است.
 «سعدی» امید آن دارد که ماه رخسار دلبر و یا هلال ابروان او از گوشه بام برآید و شب تاریک عاشق را روشنی بخشد؛ اما حافظ چشم بر دوخته است که دلبر را بر فراز قصر ببیند. بنابراین، محبوب حافظ شهزاده کاخ آمال اوست که چون به بام برآید به ناچار به گدای ره‌نشین نیز از سر عنایت نظر خواهد افکند. خواننده شعر آشنا چون وسواس و ذوق تحسین برانگیز حافظ را در انتخاب کلمات می‌نگرد، به یاد می‌آورد که دگر بزرگان حوزه هنر نیز نام خود را از این طریق جاودانه کرده‌اند.

دو بیت معروف فردوسی که شاهکار گزینش الفاظ است، گواهی است بر این مدعا:

بینیم تا اسپ اسفندیار سوی آخر آید همی بی‌سوار
 و یا باره رستم نامجوی به ایوان نهد بی‌خداوند روی

(شاهنامه ۱۳۷۶: ۲۸۰)

آنجا که سخن از «اسفندیار» است اسپ او بی‌سوار به آخر (اصطبل) باز می‌گردد. و چون کار با «رستم» افتد به جای اسپ «باره» می‌نشیند که البته همان اسب است اما اسپ که کمتر دستکش زبان توده‌هاست اسپ است کمیاب، فاخر و گرانبها و چون از میدان باز آید به سوی ایوان (کاخ) فراز آید. اسب اسفندیار بی‌سوار است و از آن رستم بی‌خداوند و بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟!

«برکردن» به معنی افروختن و روشن کردن است:

خرد را تو روشن بصر کرده‌ای چراغ هدایت تو بر کرده‌ای

(گنجوی)

اما چراغ ماه را جز خورشید که تواند افروخت؟ تو ماه تابانی که توانی شب تاریک هجران را به پرتو جمال خویش روشن کنی نه، غلط گفتم! تو خورشید فروزانی که ماه نیز سایه‌نشین و چشم انتظار فروغ بی‌پایان توست و چون تو برآیی نه تنها ستاره بی‌فروغ که ماه را نیز توان ماندن نیست هر دو باید سرخویش گیرند و راه گریز در پیش (چون خورشید وصال سرزند نه از شب نشان ماند و نه از ستاره و نه از ماه).

فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود مده از دست و می به ساغر کن
فضول [در عرب فضولی] به معنی یاهو گو و کسی است که پای از گلیم خویش فراتر نهد
و در آن چه به او مربوط نیست، مداخله کند.

استاد دکتر خطیب رهبر فضول را براساس کاربرد آن در زبان عربی به معنی هرزه درایی
و فضول نفس را هرزه درایی نفس معنی کرده‌اند و برخی از شارحان از جمله «سودی»
فضول نفس را نفس فضول پنداشته و در معنی بیت چنین نگاشته‌اند: «ساقی! نفس انسانی
که در هر کاری مداخله می‌کند بسیار سخن می‌گوید...» گمان می‌رود هیچ از یک از این
اقوال وافی به مقصود نباشد بهتر است فضول را به معنی مستعمل آن یعنی آن که بیهوده در
کار دیگران مداخله می‌کند - بگیریم و فضول نفس را «عقل» به حساب آوریم.
آن که ساقی را از باده پیمائی باز می‌دارد عقل است نه نفس. عقل را با مستی و خوشباشی
چه کار؟ از این رو حافظ خطاب به ساقی می‌گوید گوش فرا افسانه و گفته‌های بی‌معنی عقل
مده و می به ساغر کن. حکایت نیز به همان معنی به کار رفته است که پیش از او سعدی
به کار برده بود:

حکایتی ز دهانت به گوش جان من آمد دگر نصیحت مردم حکایت است به گوشم
(غزلیات سعدی ۱۳۶۶: ۵۹۶)

[اندرز این و آن را به چیزی نمی‌گیرم]

مفهوم بیت مورد نظر کمابیش شبیه است به آنچه خواجه در همین غزل فرموده است که:
اگر فقیه نصیحت کند که عشق مبارک پیاله‌ای بدهش گو دماغ را تر کن

حجاب دیده ادراک شد شعاع جمال بیا و خرگه خورشید را منور کن
برای دریافت معنی بیت باید از بیت دیگری از خواجه مدد جست:

بعد ازین روی من و آینه وصف جمال که در آن جا خبر از جلوه ذاتم دادند
چنان که می‌دانیم شناخت ذات حضرت حق از حیطة فهم و وهم و ادراک آدمی بیرون
است تا آن جا که پیامبر اکرم که در طریق معرفت به بالاترین مراحل رسیده است،
اعتراف می‌کند که «ما عرفناک حق معرفتک» از این رو خلق جهان را از تدبیر و تعقل در
ذات خداوند بازداشته‌اند و گفته‌اند تفکر وافی آلاء الله و لا تفکروا فی الله (احادیث مثنوی:
۱۴۲).

اما به سراپرده صفات جلالیه و جمالیه او فرا خور حال خویش راه توان برد. عارفان عاشق مسلک در این راه، جمال را بر جلال ترجیح می‌نهند و لطف را بر قهر. از این روی حافظ می‌گوید بعد از این هرگز و هرگز از آینه وصف جمال خداوند رخ بر نخواهم تافت. زیرا در آن آینه سراپا لطف بود که جلوه‌ای از ذات خداوند را به تماشا نشستیم با توجه به آن چه گفته شد به این نکته دقیق باید عنایت کرد که کم نیستند مبتدیانی که گامی چند از طریقت ناپیموده، گمان می‌برند که به منزل مقصود رسیده‌اند و به دوست واصل شده و این گمان باطل موجب آن می‌شود که از سلوک و طیّ مراحل باز مانند. از این رو مولانا می‌گوید:

من غلام آن که او در هر رباط خویشتن واصل نداند بر سماط

(مولانا ۱۹۲۵ م)

سالکی چنین، پخته نشده می‌سوزد و غوره ناگشته مویز می‌شود و این خطری است عظیم فرا راه او. این به آن ماند که فردی زندانی با دیدن فروغ خورشید که از روزنه زندان به درون می‌تابد گمان برد که دوران تنهایی به سر آمده است و حصارها فرو ریخته و اگر به این دل خوش کند جز حسرت‌رهای نصیبی نخواهد یافت.

بنابراین، حافظ از سردرد می‌گوید: آن چه مانع از آن آمد که ترا نه چنان که هستی - بلکه فراخور توان خویش - بشناسم، فروغی ناچیز و پرتوی کم رنگ از نور جمال تو بود و من به غلط گمان بردم که به کانون آن دست یافته‌ام و به مقصد اعلی رسیده!

«خرگه خورشید» دل است - دلی که بیهوده به شعاعی خرسند گشته - چه شود اگر به جای شعاع، خورشید جمال خویش را در خرگاه دل فرود آری و به آن سان که او را در خور است منور داری. تا نقصان شناخت به کمال رسد و حصار جهل از بیخ و بن برکنده شود.

مقایسه کنید با:

عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد
حسن روی تو به یک جلوه که در آینه کرد این همه نقش در آینه اوهام افتاد
این همه عکس می و نقش نگارین که نمود یک فروغ رخ ساقی است که در جام افتاد
(دیوان حافظ: ۱۵۱)

و به راستی حافظ کاری کرده است کارستان که «ز کارستان او یک شمه این است.»

نتیجه‌گیری

باید کوشید تا علاوه بر درک معانی و مفاهیم بلند شعر حافظ و جادوی سخن او، رندی‌های خاص این شاعر بلند پایه را با توجه به تلفیق و ترکیب کلمات در بسیاری از غزل‌های او پیش چشم داشت و با تبیین آن بر غنای اندیشه حساس خود و مشتاقان شعر ناب فارسی افزود.

منابع

- بلخی، جلال‌الدین محمد. ۱۹۲۵. *مثنوی معنوی*. اهتمام ر.ا. نیکلسون هلند. مطبعه بریل.
- خواجہ نظام الملک ابوعلی حسن بن علی بن اسحاق طوسی. ۱۳۵۵. *سیرالملوک سیاست نامه*. اهتمام هیوبرت دارک. چاپ سوم. تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- دهخدا. *لغت نامه*.
- دیوان حافظ. ۱۳۶۷. *دیوان*. به تصحیح قزوینی. به اهتمام ع - جریزه‌دار. چاپ اول. تهران: انتشارات اساطیر.
- سعدی. ۱۳۶۶. *غزلیات*. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ اول. تهران: انتشارات سعدی.
- سعدی. ۱۳۸۰. *گلستان*. به کوشش خلیل خطیب رهبر. چاپ سیزدهم. تهران: انتشارات صفی‌علیشاه.
- فردوسی. *شاهنامه*. بر اساس چاپ مسکو. جلد ششم. به کوشش سعید حمیدیان. تهران نشر قطره. چاپ چهارم.
- فروزانفر. ۱۳۴۷. *احادیث مثنوی*. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- مصاحب، غلامحسین. ۱۳۸۰. *دائرة المعارف*. چاپ دوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- معین، محمد. ۱۳۶۲. *فرهنگ فارسی*. تهران: انتشارات امیرکبیر.
- ناصر خسرو. ۱۳۵۷. *دیوان اشعار*. به اهتمام مینوی. محقق. چاپ اول. تهران: مؤسسه مطالعات اسلامی دانشگاه مک‌گیل.
- نظامی گنجوی. بی‌تا. *شرفنامه*. به اهتمام وحید دستگردی. تهران: مؤسسه مطبوعاتی علمی.
- نقیسی، سعید. ۱۳۳۶. *محیط زندگی و احوال و اشعار رودکی*. چاپ سوم. تهران: انتشارات امیرکبیر.